

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشت

ما در این بحث که آیا کاهش ارزش پول متعلق برای ضمان هست یا خیر؟ بحث را به عنوان قاعده تمام کردیم و دوازده راه مجموعاً ذکر شد که از این دوازده راه ما در تمامش مناقشه کردیم الا در راه اول و راه اول این بود که آنجایی که نقصان ارزش پول فاحش باشد، آنجا ضمان آور باشد. اما آنجایی که نقصان فاحش نیست عرف و عقلاً توجهی نمی‌کنند و متعلق ضمان نیست. اما ما روایاتی هم داریم هر طائفه‌ای از روایاتی که هست ما می‌خواهیم این روایات را هم مورد بحث قرار بدهیم و بعد ببینیم که چه نتیجه‌ای را از این روایات می‌توانیم استفاده کنیم. نکته: در بعضی از موارد مثل باب قرض که خود شخص اقدام کرده، ضمان نیست. اگر کسی ده سال پیش هزار تومان قرض داده الآن نمی‌تواند بگوید معادل آن را بده، خودش اقدام به این کار کرده، در مهریه اگر زن مطالبه می‌کرده و مرد هم مهریه را به او می‌داده باز استحقاق بیشتر را ندارد، اما اگر مطالبه کرده و نداده، این تا زمانی شد که نقصان خیلی ثابت شد اینجا مسئله‌ی ضمان مطرح است. در آن راه دوازدهم يك وقتی است که مقرض می‌گوید من معادل پنج هزار تومان جنسی‌اش را در ذمه‌ی تو قرار دادم، اگر این از اول بنایش بر این باشد باز همینطور است، یعنی صور دارد این بحث‌هایی که در اینجا کردید روی قاعده، صورش را استخراج کنید، اگر کسی قرض بدهد اما آنچه را که در ذمه‌ی مقرض قرار می‌دهد معادل جنسی این پول باشد، بگوید هزار تومان به تو قرض می‌دهم که بشود با آن صد تخم‌مرغ تهیه کرد، در حقیقت آن صد تخم‌مرغ بر ذمه‌ی او بیاید، عند الاداء هم باید به اندازه‌ی صد تا تخم‌مرغ به این پول بدهد، اما اگر گفت من این پول را هزار تومان به تو قرض می‌دهم که هزار تومان بر ذمه‌ی تو بیاید، اینجا خودش اقدام کرده، ولو نقصان شدیدی هم پیدا کند ضمان در اینجا مطرح نمی‌شود، اما آنجایی که کسی مال دیگری را غصب کرده و بر یدش تلف شد، یا مال دیگری را اتلاف کرد و حالا بعد از پنج شش سال می‌خواهد بپردازد، اگر واقعاً نقصان فاحش باشد، قاعده اقتضا می‌کند که این نقصان ضمان آور باشد.

اگر مطالبه نکرد معنایش این است که خودش راضی بر این است که این تأخیر بیفتد که در عبارت اخرای اقدام است، چون اقدام يك مصداق ندارد، این هم یکی از مصادیق اقدام است، می‌توانسته بگیرد اما نیامده بگیرد، تقصیر خودش است. عنوانی که در اقدام وجود دارد این است که این استناد را خود مقدم پیدا می‌کند، اینجا شوهرش می‌گوید تو سی سال پیش می‌خواستی از من بگیری، تو نیامدی مطالبه کنی، حالا که نیامدی مطالبه کنی پس خودت مقصری، و الا اگر آن موقع مطالبه می‌کردی من مهریه‌ات را می‌دادم، ظاهرش از قاعده همین اقتضا را می‌کند. هر جا آن کسی که صاحب پول است خودش اقدام بر تأخیر کند، دیگری ضامن این نقصان فاحش نیست، اگر صاحب پول خودش اقدام نکرد، بلکه مدیون عمداً تأخیر انداخت، اینجا مدیون ضامن این نقصان فاحش است.

بررسی روایات دلالت کننده بر ضمان کاهش ارزش پول

حالا ببینیم روایات چهارم را؛ اینجا اولای از روایات روایاتی است که ما از آن به روایات دراهم تعبیر می‌کنیم، سه تا روایت است که صاحب وسائل این را در جلد هجدهم وسائل الشیعه، کتاب التجارة، باب حکم من کان له علی غیره دراهم فسقطت حتی لا تنفق بین الناس، مطرح کرده است: کسی که از دیگری دراهمی می‌خواهد، حالا این علاوه‌ی این را بعداً خواهیم گفت که آیا ظهور در قرض دارد یا نه؟ مطلق دیون را شامل می‌شود، دراهمی بر ذمه‌ی دیگری مالک است، حالا این دراهم سَقَطَتْ، یعنی دولت عوض شد، این دراهم از اعتبار ساقط شده، حتی لا تنفق بین الناس، می‌گوید این پول‌ها رایج بین مردم نیست و در دست مردم ردّ و بدل نمی‌شود. می‌دانید صاحب وسائل همیشه عنوانی که در عناوین ابواب می‌آورد، فتوای خود صاحب وسائل هم هست اما اینجا فتوا ندارد و يك عِلَّتْش هم این است که تعارض بین روایات وجود دارد و مشکل هم همین حلّ تعارض بین این روایات است؛ سه تا روایت در اینجا نقل می‌کنند: روایت اول [1] محمد بن یعقوب عن علي بن ابراهيم عن محمد بن عيسى عن يونس قال يونس كتبت إلى الرضا (عليه السلام)

بحث سندی

دو تا نکته از نظر سندی و علم درایه در اینجا مطرح است، یکی این است که این روایت مکاتبه است، البته ظاهراً بعضی از اهل درایه می‌گویند نگوئیم مکاتبه بلکه کتابت. چون مکاتبه این است که راوی بنویسد و امام هم جواب را بنویسد، در بعضی از روایات امام فقط خودشان مطلبی را نوشتند، يك طرفه بوده. اما حالا در اینجا که مکاتبه است می‌گوید خودم نوشتم به امام هشتم (علیه السلام)؛ آیا روایات مکاتبه‌ای اعتبار دارد یا نه؟ مشهور بین بزرگان و بین اهل درایه این است که می‌گویند مکاتبه اضعف از سماع است، آنجایی که راوی خودش يك مطلبی را از امام بشنود و نقل کند، این اقوی است از آنجایی که به عنوان الکتابة باشد و گاهی اوقات برخی مکاتبه را گفتند اعتباری ندارد، مثلاً در بین اهل سنت ظاهر این است که شافعیّه معتقدند به اینکه کتابت و روایت مکتوب معتبر نیست و شاهدش هم این است که مرحوم شهید ثانی در کتاب البدایه، يك مناظره‌ای را نقد می‌کند از شافعی و اسحاق بن راهویه، که این هم از حفاظ و محدّثین بزرگ اهل سنت بوده. اسحاق از شافعی سؤال می‌کند که اگر جلود میته، حالا پوست گوسفند میته‌ای را دباغی کنند، آیا دباغی کردن موجب طهارت این جلود می‌شود؟

شافعی می‌گوید بله، می‌گوید دباغها طهورها. خود شافعی هم يك روایتی را ظاهراً از ابن میمون نقل می‌کند که ابن میمون از پیامبر نقل کرده که دباغ موجب طهارت جلود است. اسحاق می‌گوید يك ماه مانده به فوت پیامبر، پیامبر به عنوان کتابت فرموده است که این جلود نجس است و باید از آن اجتناب شود، شافعی می‌گوید این کتابت که به درد نمی‌خورد، آنچه که من برای شما نقل می‌کنم از ابن میمون نقل می‌کنم به عنوان سماع است اما آنچه که تو نقل می‌کنی به عنوان کتابت است! و در حقیقت خواسته بگوید حدیثی که به عنوان کتابت باشد معتبر نیست. اسحاق اینجا جواب خوبی داده که من عمداً این داستان را به همین دلیل نقل کردم که اسحاق می‌گوید اگر کتابت معتبر نیست، پس نامه‌ای که پیامبر (صلوات الله علیه) به قیصر نوشتند، به کسری نوشتند، به پادشاهان مختلف نامه نوشتند (این نامه‌ها را مرحوم آقای احمدی میانجی (رضوان الله علیه)، کتاب بسیار خوبی دارند به نام مفاتیح الرسول که آنجا جمع‌آوری شده) آن وقت اسحاق به شافعی می‌گوید اگر کتابت معتبر نیست پس باید این نامه‌های پیامبر هم حجت نباشد که در این مناظره دارد فسکت الشافعی، شافعی ساکت شد و نتوانست جواب بدهد. در باب کتابت بعضی‌ها می‌گویند احتمال تقیه وجود دارد، یعنی احتمال تقیه‌اش از سماع بیشتر است، چون بالأخره این به خطّ مبارک امام معصوم (علیه السلام) است و احتمال اینکه امام (علیه السلام) تقیه کند وجود دارد، این حرف زده شده ولی به نظر ما مطلب درستی نیست.

ما اگر در يك جا قرینه پیدا کردیم بر اینکه این تقیه است باید حمل بر تقیه کنیم، در همین جا حالا بعداً وقتی تعارض بین روایات

را ملاحظه کنید، راه‌های جمع ذکر شده، برخی از فقها مثل صاحب حدائق می‌گویند همه‌ی این راه‌ها مشکل دارند و باید این روایت را حمل بر تقیّه کرد، تا برسیم به اینکه آیا این مطلب درست است یا نه؟ علی‌ایّ حال کتابت به خودی خود اشکالی ندارد، حمل بر تقیّه نیاز به دلیل دارد، مجرد کتابت موجب حمل بر تقیّه نمی‌شود. یک رساله‌ای را ما در کنگره‌ی مرحوم شیخ مفید (رضوان الله علیه) داشتیم به نام حجّیت کتابت در فقه اسلامی. آنجا یکی از نکاتی را که مطرح کردیم این بود که ممکن است بعضی‌ها بگویند که انشاء متقوّم به لفظ است، حتماً در انشاء باید لفظ باشد، اگر يك چیزی به غیر لفظ باشد درست نیست، آن را هم آنجا اشکال کردیم، الآن بیع به نحو کتابت می‌تواند باشد، خیلی از عقود را می‌شود به نحو کتابت انجام داد. البته در مواردی مثل باب طلاق روایات خاصه داریم که ان يقول الزوج، یعنی کتابت موضوعیت دارد، و فقها تصریح کردند که باید زوج به این صیغه‌ی طلاق تلفظ کند، اما غیر از این مواردی که دلیل خاص داریم کتابت يك امر معتبري است و بین روایت و غیر روایت هم فرق نمی‌کند، لذا از این جهت اشکالی بر این روایت وارد نیست. نکته‌ی مهم دیگری که در سند این روایت وجود دارد؛، کلینی و علی بن ابراهیم بحثی ندارد، اما محمد بن عیسی که محمد بن عیسی بن عبید یقطینی است، از یونس به عبدالرحمن، اختلاف بر سر این محمد بن عیسی است، راجع به این محمد بن عیسی افرادی چون 1. ابن ولید (شیخ صدوق) 2. خود صدوق 3. شیخ طوسی 4. مرحوم علامه 5. مرحوم محقق 6. مرحوم شهید ثانی، او را تضعیف کردند. این تضعیف دو جور است: یکی این است که از بعضی از کلمات استفاده می‌شود لأجل نفسه این را تضعیف کردند، مثلاً بعضی‌ها گفتند محمد بن عیسی یذهب مذهب الغلات، غالی است.

بعضی‌ها گفتند این خودش فی نفسه مشکلی نداشته، محمد بن عیسی نمی‌تواند از یونس بن عبدالرحمن روایت نقل کند: لصغر سنّه. رجالیین گفته‌اند حتی محمد بن عیسی از حسن بن محبوب نمی‌تواند روایت نقل کند، می‌گوئیم چرا؟ می‌گویند لصغر سنّه. یونس بن عبدالرحمن اقدم بر حسن بن محبوب بوده، قبل از حسن بن محبوب بوده، تاریخ فوت حسن بن محبوب آنطور که کشّی نقل کرده سنّه‌ی 224 هجری است، در سنّ 75 سالگی از دنیا رفته، در حالی که نجاشی سنّه‌ی فوت یونس بن عبدالرحمن را 208 نقل می‌کند، 16 سال قبل از حسن بن محبوب، یونس از دنیا رفته. آن وقت می‌گویند محمد بن عیسی اینقدر کوچک بوده که حتی از ابن محبوب نمی‌توانسته روایت نقل کند تا چه برسد به اینکه از یونس بن عبدالرحمن روایت نقل کند. باز شیخ صدوق در مورد ابن ولید، می‌گوید ابن ولید این راه متعارف اجازه را قبول ندارد، این که يك شیخی به شاگردش بگوید عجزتُ لك أن تروي عني، دلیل آنچه که من نقل کردم ابن ولید گفته این درست است. این روشی که مشهور قبول دارند در باب اجازه را ابن ولید قبول ندارد، گفته حتماً یا باید شاگرد یقرأ علی الشیخ، خودش حدیث را بخواند، یا شیخ بخواند و شاگرد فاهماً باشد، سامعاً فاهماً کلامه باشد. آن وقت چون محمد بن عیسی بچه بوده، حتی اگر یونس بن عبدالرحمن به او بگوید عجزتُ لك این فایده ندارد، اگر بگوئیم یکی یکی روایت را خوانده برای محمد بن عیسی، اینجا سنّش بسیار کم بوده و نمی‌تواند بالأخره درك کند مطالبی که یونس بن عبدالرحمن قائل به این روایت است که نقل می‌کند. عرض می‌کنم که باز مثلاً در اینکه یونس بن عبدالرحمن اقدم از حسن بن محبوب بوده، نجاشی می‌گوید یونس در ایّام هشام بن عبدالملك متولد شده، امام صادق (علیه السلام) را درك کرده ولو یونس از امام صادق روایتی نقل نکرده، اما حسن بن محبوب، امام صادق را درك نکرده است، بعد از امام صادق متولد شده، لذا در اینکه یونس قبل از حسن بن محبوب بوده بحثی وجود ندارد و روشن است. این یونس بن عبدالرحمن از امام هشتم (علیه السلام) روایت نقل می‌کند، حالا این مسئله‌ی صغر سن را چگونه باید در اینجا حل کنیم؟

یعنی آیا قابل حل هست یا نه؟ یعنی اگر واقعاً یونس محمد بن عیسی اینقدر کم سن بوده که نمی‌توانسته از یونس بن عبدالرحمن نقل کند، یا باید بگوئیم بین محمد بن عیسی و یونس يك سقطی شده از جهت راوی، شخص دیگری واسطه بوده که آن راهم نمی‌دانیم! در نتیجه روایت روایت ضعیفی است. مرحوم علامه در یکی از کتاب‌هایش می‌فرماید این روایت ضعیف است. علامه در کتاب مختلف می‌گوید این روایت سند دیگری هم دارد که در آن سند سهل بن زیاد است، می‌گوید فی طریق الروایة سهل بن زیاد و فيه قول، یعنی فيه اشکال؛ صد در صد هم تضعیف نمی‌کند، بعد می‌گوید فهي مشتملة علی المكاتبه و هي اضعف من السماع، که ما این را جواب دادیم و أيضاً فإنّ ابن الوليد كان يتوقّف فيما يرويه محمد بن عیسی عن یونس، ابن ولید در آنچه که محمد بن عیسی از یونس نقل می‌کند توقف کرده، صدوق هم نقل می‌کند از استادش ابن ولید ما تفرّد به محمد بن عیسی فی کتب

یونس و حدیثه لا یعتمد علیہ، آن وقت آنچه که محمد بن عیسی متفرد به آن است و از کتب یونس نقل می‌کند این لا یعتمد علیہ. ظاهر عبارت صدوق این است که مسئله‌ی صغر سن مطرح نیست، ظاهر عبارت صدوق این است که آنچه که محمد بن عیسی تفرد به آن دارد، کما اینکه خود صدوق، مثلاً الآن ما سکونی را می‌گوئیم عامی اما ثقۀ، روایات را موثق می‌دانیم، اما صدوق وقتی که به سکونی می‌رسد می‌فرماید ما تفرد به السکونی ما این را قبول نداریم، اگر یک روایتی را فقط سکونی نقل کرده و دیگری نقل نکرده، حالا ظاهر قضیه این است که محمد بن عیسی خیلی روایت از یونس نقل کرده، روایاتی که دیگران اصلاً نقل نکردند، این کثرت روایت از یونس یک مقداری موجب وهم شده که اگر یونس این همه روایت داشته فقط چرا محمد بن عیسی نقل کرده؟ چرا دیگران نقل نکردند؟

از این عبارت صدوق استفاده می‌شود که مسئله و مشکله مسئله‌ی سن نبوده، حالا یک شاهد خوبی هم ما غیر از اینکه این کلام صدوق را شاهد قرار می‌دهیم برای اینکه مسئله‌ی صغر سن مطرح نبوده، این را دقت کنید. باید توجه داشت که اولاً یونس در سنه‌ی 208 فوت شده، اگر محمد بن عیسی قبل از 208 نبوده باشد، یا بوده شش هفت ساله بوده و نمی‌توانسته روایت نقل کند، در حالی که شیخ طوسی، محمد بن عیسی را از اصحاب امام هشتم قرار داده، از اصحاب امام هشتم و امام جواد (علیه السلام) قرار داده و گفته پنج سال از زمان امام جواد را هم درک کرده. امام هشتم چه سنه‌ای فوت شده؟ 203، ببینید این نکته است؛ امام هشتم 203 قمری فوت شده و یونس 208 فوت شده، شیخ می‌گوید محمد بن عیسی از اصحاب امام هشتم بوده و از ایشان روایت نقل کرده، پس قطعاً می‌توانسته روایت نقل کند ثانیاً روایت دیگری که صحیحه هم است امام هشتم (علیه السلام) به دو نفر نیابت حج دادند و فرمودند بروید حج انجام بدهید، یکیش همین یونس بوده و یکیش محمد بن عیسی بوده. اگر واقعاً صغر سن بوده اینها چطور می‌توانستند نیابت در حج پیدا کنند، بنابراین یکی به قرینه‌ی آن کلام صدوق که می‌گوید تفرد و یکی هم به قرینه‌ی کلام شیخ که از آن استفاده می‌شود که محمد بن عیسی از اصحاب امام هشتم بوده، قبل از سنه‌ی 203 هجری هم بوده، یعنی لا اقل یونس را بیش از ده سال درک کرده، حالا مسئله‌ی روایت نیابت حج را هم کنار بگذاریم، اینطوری نبوده که از یونس نتواند روایت نقل کند، حالا این را باز دنبال کنید ببینید مشکل این روایت چیست؟

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى الرَّضَا (ع) أَنَّ لِي عَلَى رَجُلٍ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ وَ كَانَتْ تِلْكَ الدَّرَاهِمُ تُنْفَقُ بَيْنَ النَّاسِ تِلْكَ الْأَيَّامَ وَ لَيْسَتْ تُنْفَقُ الْيَوْمَ فَلِي عَلَيْهِ تِلْكَ الدَّرَاهِمُ بِأَعْيَانِهَا أَوْ مَا يُنْفَقُ الْيَوْمَ بَيْنَ النَّاسِ قَالَ فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُ مَا يُنْفَقُ بَيْنَ النَّاسِ كَمَا أُعْطِيَتْهُ مَا يُنْفَقُ بَيْنَ النَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى مِثْلَهُ» وسائل الشيعه، ج 18، ص 206، (23503) 1.